

## نگاهی به

# «زندگی، شخصیت و مکتب صدرالمتهین»

قسمت دوازدهم

استاد سید محمدخامنه‌ای

آثار فیض نیز گویای همین روش پسندیده است که از استاد گرفته و آنچه را که استاد در باطن دل داشته او به ظاهر زبان کشانده و در مقدمه کتاب اصول المعارف می‌گوید:

«یکی از انگیزه‌های من برای تألیف این کتاب آنست که دوستدار مغز و درون مبانی حکمت بودم و از آراء و اقوال گوناگون و قیل و قال مرسوم ملالت داشتم.»

تا آنجا که دست و دیده تحقیق به آن رسیده، فیض کاشانی در عرفان اسلامی، استادی جز صدرالمتهین نداشته و همانگونه که خود او یاد کرده، عمده تحصیلش نزد استادان معروفی چون شیخ بهاء و سید ماجد بحرانی و فرزند شهید ثانی (در مکه) و ... در حدیث بوده و عرفان نظری و عملی را در مدت ده سال شاگردی نزدیک و مریدانه‌اش نزد ملاصدرا فرا گرفته است.

شاید این خود گواهی باشد که صدرالمتهین پس از دوران انزوا و ریاضت در قم و کهنک، پنهان یا آشکار، بیشترین نیروی خود را بر تربیت جوانان مستعد و ارشاد نظری و عملی آنان بسوی کمالات فرا فلسفی و علمی گذاشته بوده است.

عباراتی که پیش از این از فیاض لاهیجی آوردیم نیز گواه بر این مدعاست، مانند گفته او در این شعر:

«...طبعم که خاک تیره جهل و غرور بود

از صنع کیمیاگریش این زمان، طلاست

از چاه ذل رساند به معراج عزتم

اقبال او، که بر سر من سایه هاست...»

و یا این عبارت فیض (در رساله شرح صدر) - که

پیش از این گذشت - :

باری به جای اول بر می‌گردیم و به صدرالمتهین و شاگردانش می‌پردازیم و این نکته را می‌افزاییم که فیض کاشانی در کار پیوند حدیث و عرفان اسلامی نیز مانند ترجیح فقه حدیثی بر فقه اجتهادی - که گفتیم بسا آن را از صدرالمتهین فرا گرفته بود - میراث و یادگاری از استاد خود داشته است با این تفاوت که در حکمت متعالیه ملاصدرا، صورت آن فلسفی است و روح آن عرفانی ولی فیض، یکباره هم صورت و هم روح را از عرفان اهل بیت پرداخته و ساخته و پلی استوار میان آن دو بنا نهاده است. بتعبیر دیگر، فیض کاشانی، وارث و جانشین ملاصدرا در عرفان اسلامی اوست - که مکتب عرفانی ملاصدرا خود بحثی جداگانه دارد و او را بحق می‌توان جانشین عارف و اصل سید حیدر آملی دانست. - فیض تنها کسی است که عرفان و مکتب حکمی / عرفانی ملاصدرا را از لابلای مطالب دیگر او جدا کرده و به آن شکل مستقل داده است و کتاب او بنام «اصول المعارف» - که خلاصه‌ای از کتاب دیگر او «عین‌الیقین» است - نمونه‌ای از این کار اوست. ملاصدرا پس از آنکه موسوعه بزرگ فلسفه الهی خود را بنام اسفار اربعه (یا حکمت متعالیه) نوشت از آن پس دیگر به تألیف کتب فلسفی بزرگ و پر حجم نپرداخت و کتب و رساله‌هایی که از او باقی مانده است بیشتر دارای حجم کم و پرمایه، و فشرده‌ای از مبانی و لب آراء و عقاید اوست و برخی از آنها بسیار شبیه بهم می‌باشند، گویی خود و مخاطبان خود را نیازمند آنهمه بحث و قیل و قال نمی‌دیده و عمر گرانبها را از آن عزیزتر می‌شمرده که صرف آن زوائد شود.

«در قم به خدمت صدر اهل عرفان و بدر فلک ایقان،  
آنکه در فنون علم باطن، امام عصر و وحید دهر بود،  
مشرف گشتم...»

همانگونه که گفتیم کسانی که از دور به معارف اسلامی  
می‌نگرند و دستی از دور بر آتش دارند رابطه عرفان و  
حدیث را همان نسبت آب و آتش می‌شمارند، که از مقوله  
اضدادند؛ و حال آنکه مکتب بازمانده از میرداماد و شیخ  
بهاء و ملاصدرا میان آن دو جدایی نمی‌بیند و آن دو را  
لازم و ملزوم هم می‌داند.  
ثمرات و آثار این مکتب، محدثانی مانند فیض و  
ملا محمد تقی مجلسی (مجلسی بزرگ) و مانند آنها بودند

بعید نیست که مقصود او از «اهل الله» و «اولیاء الله»  
صدرالمتألهین باشد، همانگونه که همین کتاب، خود گواه  
بر پیروی بسیار فیض از حکمت متعالیه و عرشیه و  
قدسیه صدرالمتألهین است و در سلاست بیان و روانی  
کلمات و تعبیرات و ساده سازی معانی پیچیده فلسفی و  
عرفانی نیز همان شیوه استاد را داراست.

یکی از مشخصه‌های حکمت متعالی ادغام و اندراج  
حکمت اشراق در آن است بگونه‌ای که تمیز آن با عرفان  
اسلامی و حتی فلسفه مشائی کمی دشوار است. فیض نیز  
دست کم در این کتاب آنها را خواسته و آگاهانه بهم آمیخته  
و خود وی در همان مقدمه می‌گوید:

## □ فیض کاشانی، وارث و جانشین ملاصدرا در عرفان اسلامی اوست او را بحق می‌توان جانشین عارف واصل سید حیدر آملی دانست.

«و انما حدانی الی املاء ذلک و جمعه امور:  
- منها - ارادتی آن أجمع بین طریقه الحکماء  
الأوائل فی الحقایق و الأسرار و بین ماورد فی  
الشرايع، من المعارف و الأنوار فیما وقع فیہ  
الاشتراک لیتبین لطالب الحق ان لامنافاة بین ما  
ادرکته عقول العقلاء ذو و المجاهدات و الخلوات ...  
و الواردات من العالم العلوی، و بین ما اصطلته  
الشرايع و النبوات...»<sup>۲</sup>

یعنی یکی از انگیزه‌های تألیف کتاب اصول المعارف  
آن بود که بین آراء حکمای اشراقی ایران قدیم و ما قبل  
سقراط با اصول عقاید دینی شریعت، جمع کنم و  
هما‌آزی آن دو را روشن سازم تا بدانند که عقل و شرع از  
هم جدا نیستند و آنچه را که عقل حکماء با الهام از  
ملکوتیان در می‌یابد با آنچه که از راه وحی و الهام به  
پیامبران به بشر می‌رسد دوری و منافاتی نیست بجز آنکه  
به پیامبران چیزهایی می‌رسد که برای عقل قابل ادراک  
نمی‌باشد.

که از برکات عرفان و ریاضات آن به مقام درک دقایق و  
رقایق حدیث اهل بیت علیهم السلام رسیدند و از سوی  
دیگر از برکات کلام معصومین و احادیث آنان، معارف  
ناب فلسفی و اعتقادی را بچنگ آوردند.

خود ملا محسن فیض در مقدمه کتاب اصول المعارف  
چنین می‌گوید:

«فیقول محمد بن مرتضی المدعو به «محسن»  
(احسن الله عواقبه) هذه رموز ربانية أوتيتها من  
فضل الله، و كنوز عرفانية انتقدتها من نفایس خزائن  
اهل الله و انوار ملكوتية إقتبستها من مشكات  
المستضيئين بنور الله و أسرار جبروتية التمتتها من  
هدى الراسخين فی العلم من اولیاء الله (...). فكشفت  
عنى أكنة استارها ببراهین نورانية و الهامات رحمانية  
و اشارات فرقانية و امارات ذوقية وجدائیه...»<sup>۱</sup>

یعنی از «اهل الله» و «اولیاء الله» نکته‌های نفیس و  
ملکوتی آموختم تا بجایی که با برهان و شهود و الهام و  
بیاری اشارات قرآن کریم و با روش عرفانی و ذوقی و  
شهودی، پرده اسرار فهم قرآن و معارف الهی در برابر من به  
کناری رفت و آنهمه حقایق بر من هویدا گشت.

۱ - دیباچه کتاب اصول المعارف، فیض کاشانی.  
۲ - همان.

از این شباهتها که میان استادانی مانند میرداماد و ملاصدرا و فیض با شاگردانشان دیده می‌شود می‌توان به این نتیجه رسید؛ حکمت و معارفی که دست بدست می‌شد چیزی جز یک مکتب نبوده است که هر یک آن را با عبارتی دیگر بیان نموده‌اند و میان حکمت یمانی میرداماد و حکمت متعالیه ملاصدرا و معارف برهانی فیض فرقی جوهری وجود ندارد و همه از «حسن واحد» سخن می‌گفته‌اند.

اینجاست که باید اقرار و اذعان کرد که اگر کوشش این بزرگان نمی‌بود و آنهمه ریاضات دشوار شبانه روزی بدرزای عمرشان کشف و شهود حقایق الهامی را برای

حدیث به هر محقق بیغرض و کنجکاو نشان می‌دهد که دور بودن از مکتب اهل بیت و وارثان حقیقی پیامبر چه پرتگاهها که در پیش پای آن دسته از متکلمان و صوفیان و اهل حدیث نگشوده و ابلیس پرتلیس این گمشدگان را به چه گمراهیها و کژتابیها نکشاند است.

از طرف دیگر پیروی فلاسفه و عرفا و علمای اسلامی از مکتب پر «فیض» ائمه معصومین و اهل بیت چه اندازه دید عقلانی فلاسفه را چه در بخش وجود شناسی و خداشناسی و چه در انسانشناسی و جهان دیگر او - یعنی آخرت و دار باقی - گسترش داده و افق بینش آنان را دورتر برده است. عبارات احادیث یا ادعیه امیرالمومنین علی

## □ یکی از مشخصه‌های حکمت متعالی ادغام و اندراج حکمت اشراق در آن است بگونه‌ای که تمیز آن با عرفان اسلامی و حتی فلسفه مشائی کمی دشوار است.

فهم و تفسیر قرآن مجید و احادیث دشوار معصومین علیهم‌السلام بدست نمی‌داد و عمق اندیشه‌شان ابزار عقل را برای پردازش قصور الفاظ و جبران آن بکار نمی‌انداخت، معلوم نبود که آنهمه گوهر گرانبهای معرفت که در نصوص وحی نهفته است چگونه بدست بشر می‌رسید؛ و درک قاصر و خام اندیش، مانند خر، چسان در گل فرو نمی‌ماند.

بظاهر الفاظ حدیث و مفهوم عامیانه آن بسنده کردن، نه فقط ستمی بر حدیث و سنت، که خیانت به اندیشه بشری است و از این رهگذر چه زیانها که برای معارف اسلامی بیار نیامد؛ و چه تعارضها و کژیها و خطاها که بشر در آن فرو نیفتاد! از اینجاست که سنت معصومین و سیره آنان بشدت با ظاهر گرایی در فهم نصوص لفظاً و عملاً مقابله می‌کرد که خود ائمه معصومین، بهترین معلمین و درس آموزان تأویل و تفسیر بطون حدیث بودند و آن را به شیعیان خاص و اهل راز می‌آموختند.<sup>۳</sup>

سیر در مکاتب و آراء مختلف متکلمین اشعری و معتزلی و یک نگاه ساده به سلسله‌های تصوف و مدعیان معارف حقیقی و یک بررسی کوتاه در شیوه اهل ظاهر و

علیه‌السلام و ائمه معصومین دیگر از اهل بیت دارای آنچنان عناصر فلسفی بلند و ژرف است که اگر آن را با الهیات پیش از اسلام مقایسه کنیم ارزش فلسفی و علمی آن روشن می‌شود. شما فلسفه ارسطویی را با این عبارات و تعبیرات از خطبه امام علی علیه‌السلام بسنجید که می‌گوید:

«الحمد لله الذی لایبلغ مدحه القائلون و لایحصی نعمائه العادون الذی لایدرکه بعد الهمم و لایناله غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود و لانت موجود و لاوقت معدود و لااجل ممدود (... کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الإخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و

۳ - حتی در احادیث فقهی مانند مجازات حدود (حد سرقت) می‌بینیم که امام علی از آیه «ان المساجد...» بهره تفسیری می‌گیرد و از اطلاق «مسجد» برای مسجد بودن کف دست استفاده می‌کند. امام فرمود بریدن دست دزد به معنای بریدن انگشتان اوست نه کف دست زیرا بحکم آیه بالا، کف دست برای نماز است و قطع آن جایز نیست و این غیر از ظاهر آیه می‌باشد.

□ حکمت و معارفی که دست بدست می‌شد چیزی جز یک مکتب نبوده است که هر یک آن را با عبارتی دیگر بیان نموده‌اند و میان حکمت یمانی میرداماد و حکمت متعالیه ملاصدرا و معارف برهانی فیض فرقی جوهری وجود ندارد و همه از «حسن واحد» سخن می‌گفته‌اند.

همه جا وجود خالق را همواره همراه اوصافی مانند محرک یا عالم و قادر و یا فیاض و مفیض می‌آوردند، متکلمان اشعری و فرقه‌های دیگر که پس از امیر مؤمنان آمدند و شهد کلام او را درک نمی‌کردند نیز ذات خدا را جدا و صفات او را زائد بر ذات و محمول آن دانستند که لازمه این، تفکیک و تجزیه کردن وجود واحد خداوند احد صمد است و این بر خلاف نص صریح قرآن مجید می‌باشد و فرقه‌ای دیگر (بنام کزّامیه) حتی صفات او را جدای از ذات شمردند و حال آنکه از لحاظ فلسفی هر گونه اختلاف جهات و تعدد حیثیت که در آن وجود مطلق بسیط مقدس فرض شود سبب ترکیب و در نتیجه نیاز و امکان او خواهد شد و این خلف و خلاف حقیقت است. اما تعریف صحیح و شناخت واقعی، در اعتراف بشری به ناشناختن او و خودداری از تعاریف کودکانه بشری درباره آن حقیقت مطلق است و بقول صائب:

«موج از حقیقت گهر بحر غافل است

حادث چگونه درک نماید قدیم را»  
توحید کامل، یعنی تعریف صحیح وجود حق تعالی، همان است که امیرمؤمنان و موحدان فرموده<sup>۴</sup> که صفتی زائد و جدای از او به ذات او قائل نشوید تا که به جهل شما نینجامد، چه تمام صفاتی که مانند علم و قدرت و حیات و ... برای خداوند می‌شناسیم چیزی جز جلوه ذات نمی‌باشد و کثرت و تعدد و عدد را در آن بارگاه راه نیست. وجود حقیقی نیز همان است که «کائن لاین حدث» و «موجود لاین عدم» باشد و این بهترین تفسیر ساده و روشنی است از «وجود مطلق» فلسفه اسلامی و عرفان، که

۴ - امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود فرموده است: «انا اعلم الناس فی التوحید».

شهادة کل موصوف انه غير الصفة؛ فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه ثناء و من ثناء فقد جزّاه و من جزّاه فقد جهله و من جهله فقد اشاراليه و من اشاراليه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من قال «فیم» فقد ضمّنه و من قال «علام؟» فقد اخلى منه.

کائن لاین حدث، موجود لاین عدم. مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله، فاعل لا بمعنی الحركات و الآلة، بصیر اذ لا منظور إلیه من خلقه، متوحد اذ لا سکن یستأنس به و لا یستوحش لفقده. أنشأ الخلق إنشاءً و ابتداءً ابتداءً بلا رویة أجالها و لا تجربه استفادها، و لا حركة أحدثها و لا همامة نفس اضطرب فیها. أحوال الأشياء لأوقاتها (... عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها و انتهائها...»

این باریک بینی و ژرف اندیشی حتی در عرفان قدیم یا همان حکمت اشراق بازمانده از ایران باستانی نیز دیده نمی‌شود و خدا در حکمت و عرفان مشرقی باستانی بیشتر از یک نور مطلق و محیط نیست؛ و در هیچیک از آثار بازمانده آنان این تعبیر نیست که بگوید: «معرفت کامل به آن است که او را تصدیق کنی و تصدیق کامل به آن است که به یگانگی او ایمان یابی و توحید کامل آن است که او را از غیرش خالص سازی و صفت را از او دور نمایی زیرا همواره صفت از موصوف جداست و او را مرکب اندیشیدن است و این جهل و نادانی است.»  
یا آنکه می‌گوید: «صفت در حکم اشاره به چیزی است و اشاره تحدید حدود را در خود دارد و خدایی مقید و محدود و غیر مطلق و محیط را نشان می‌دهد» (و این از حقیقت بدور و عین جهل است)!

پیش از این تعبیر فلسفی، درباره باری تعالی، فلاسفه

می‌گویند هستی، ذاتی «وجود» است و «وجود» -بجوهره- عدم پذیر نیست، پس عدم، سابق بر وجود نمی‌باشد تا که دنبال حدوث وجود و زمان آن بگردیم، بلکه وجود، سابق بر عدم است و فائق بر آن، از اینرو فرض عدم برای وجود مطلق، مطلقاً و در هر صورت محال است، و این اصل حتی بر موجودات حادث و مخلوقات ممکن نیز جاری و ساری است.

زیرا - علی‌رغم آنکه ما حکم به انعدام اجسام و اشیائی می‌کنیم - هیچ چیزی پس از وجود، معدوم نمی‌شود بلکه تغییر صورت آن ما را به اشتباه می‌اندازد. از اینگونه احادیث فلسفی محض<sup>۵</sup> در آثار اهل بیت (علیهم السلام) بسیار است<sup>۶</sup> - که در اینجا نمونه‌ای دیگر از آن را می‌آوریم - در حدیث توحیدیه حضرت امام رضا (علیه‌السلام) نیز بیان توحید با این الفاظ است:

«اول عبادة الله معرفة، و اصل معرفة الله توحیده، و نظام توحید الله تعالی نفی الصفات عنه لشهادة المقول ان كل صفة و موصوف مخلوق، و شهادة كل موصوف ان له خالقاً ليس بصفة و لاموصوف، و شهادة كل صفة و موصوف بالاقتران، و شهادة الاقتران بالحدوث، و شهادة الحدوث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدوث. كل معروف بنفسه مصنوع و كل قائم فی سواه معلول. بصنع الله يستدل عليه و بالمقول تعتقد معرفته و بالفطرة تثبت حجته.

خَلَقَ اللهُ الخلق حجاً بآينه و بينهم و مبايسته اياهم مفارقتهم. و ابتداءه اياهم دليلهم على ان لا ابتداء له لعجز كل مبتدء عن ابتداء غيره. و ايداءه اياهم دليلهم على ان لا أدوات فيه، لشهادة الأدوات ببطاقة المتأدين....

فقد جهل الله من استوصفه و قد تعداه من اشتمله و قد اخطاه من اکتنه؛ و من قال كيف؟ فقد شبهه و من قال لم؟ فقد هلله و من قال متى؟ فقد وقته و من قال فيم؟ فقد ضمنه و من قال إلى م؟ فقد نهاه. و من قال حتى م؟ فقد غيابه و من غيابه فقد غاياه و من غاياه فقد جزئه و من جزئه فقد وصفه و من وصفه فقد ألحد فيه.<sup>۷</sup>

این حدیث که امام آن را بصورت خطبه‌ای در مجلس مأمون عباسی بیان کرده در شرایط و محیطی بیان شده است که علم کلام از یکسو و فلسفه یونانی از سوی دیگر فضای جامعه اسلامی و محافل علمی را پر کرده بود، عده‌ای قائل به تنزیه و تعطیل بودند و عده‌ای دست به تشبیه و تجسیم زده بودند و عقاید و اوامی یهود و مذاهب باطله از سوی دیگر معرکه‌ای برپا ساخته بودند. بیان مطالبی دقیق درباره حقیقتی درنیافتنی و گذار از ۲۲ لابلای پیچ و خمهای علم کلام و فلسفه و آراء ملل و نحل و در عین حال لب حقیقت قابل بیان را بیان کردن تنها کار وارثان پیامبران و ساکنان سرای وحی و شاهدان مشاهد غیب و شهود است.

اما با وجود همه این معارف حقه اهل بیت پیامبر اکرم (ص)، جای چه اندازه تأسف است که تا دوران صدرالمتألهین و اسلاف و استادان او بسیاری از فلاسفه مسلمان و حتی پیروان اهل بیت آنان از همه این میراث غنی و پر بها دور بودند و حتی فلسفه و کلام شیعی نیز فلسفه را از یونان روایت می‌کرد و جز عرفا و صوفیه به عمق این کلمات آسمانی و نورانی توجه نداشتند. اینجاست که می‌توان ادعا کرد که پیش از تأسیس حکمت متعالیه صدرایی جز به عرفان اسلامی نمی‌توان نام فلسفه اسلامی داد و جز عرفایی مانند ابن عربی و اخلاقش و سید حیدر آملی و امثالش - که بغلط به صوفی

## □ صدرالمتألهین حتی در

دوران پایانی عمر خود و با وجود عزت و موقعیت اجتماعی در شیراز گرفتار دشمنی «دانا نمایان ظاهرین» و «نادانهای مسکین» - که همیشه و در همه دورانها وجود دارند - بوده و قلب خسته و آزرده او بیش از پیش به خون می‌نشسته است.

۵ - رجوع شود به مجلدات ۳ و ۴ بحار الانوار جدید.

۶ - مقصود از فلسفی بودن کلام، شامل بودن آن مسائلی است که مسائل فلسفی می‌باشند نه پیروی از فلسفه مصطلح آن زمان.

۷ - بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۸.

مشهور شده‌اند - را نمی‌توان فیلسوف مسلمان نامید.

فرهنگ عالی اسلامی، که بیشتر در فرهنگ بازمانده از اهل بیت متبلور گردیده و در میان شیعیان باقی مانده است، یک فرهنگ آمیخته با تفکر فلسفی بمعنای اشرافی و عرفانی است بگونه‌ای که حتی در تمام دعاها و زیارتها و عبارات قرآنی مذکور در عبادات، الفاظ نورانی آن دیده می‌شود.

همین، خود سبب می‌گردید که ارباب ذوق و اصحاب استعداد، که از سر ارادت به نصوص دینی و قرآن و حدیث و کلام اهل بیت به عمق آن دریای بیکران فرومی‌رفتند ناگزیر، از سوی دیگر، عارف و عاشق و شیدای عشق الهی بیرون می‌آمدند؛ چیزی که آسودگان ساحل‌نشین آن دریای

دویست سال در آن، متکلمان و فیلسوفان بزرگی عرصه دانش را جولانگاه خود ساخته بودند و در کنار این ظاهر پرماجرا، باطنی آرام و پویا خفته بود که قرن‌ها و شاید هم‌زمان با فعالیت‌های باطنی زیرزمینی حسین بن منصور حلاج و استادان و شاگردان او سابقه داشت و آن باطن همان شیوه باطنی عرفان اسلامی بصورت تصوف و باطنی‌گری بود و پیش از این گفتیم که شیراز بهمین مناسبت «برج عرفا» - یعنی دژ عرفان - نامیده می‌شد.

در برابر این دو جریان، جریانی دیگر و نو بتدریج پدید آمده بود که همان متکلمین پیروان اشعریت بودند. این دسته مانند بسیاری دیگر، بسبب تهی بودنشان از معارف حقیقی و عرفانی؛ نداشتن زهد و اخلاص؛ و طمع

□ توحید کامل، یعنی تعریف صحیح وجود حق تعالی، همان است که امیرمؤمنان و موحدان فرمود که صفی زائد و جدای از او به ذات او قائل نشوید.

□ به ظاهر الفاظ حدیث و مفهوم عامیانه آن بسنده کردن، نه فقط ستمی بر حدیث و سنت، که خیانت به اندیشه بشری است.

حطام دنیوی و ثروت و جاه و مقام، همواره بسوی دربارها و امرای آنجا کشیده می‌شدند و سخن بمزد می‌گفتند و قلم بمزد می‌زدند و چون کرکسان پیوسته با دیگر اقوان و امثال خود در زد و خوردی پنهانی بودند و در عرصه‌ای سرشار از نفاق و همچشمی و رقابت و توطئه و تظاهر بسر می‌بردند.

دربار امرا و پادشاهان نیز به چنین عالمان خود فروش خدمتگزار نیاز بسیار داشت که مانند اسب و استر، برای آنان آخور و اصطبل فراهم می‌کرد و انباشته از زر و خلعت و چرب و شیرین می‌ساخت و در هنگام خود از آنها بهره می‌برد.

این جریان که بسبب توجه به دنیا و بستگی به دنیا و ستان و حاکمان قدرت، آوازه‌ای بیشتر از دیگران یافته بود، عرصه را در صحنه علم و حکمت و عرفان بر وارستگان و عالمان راستین آن سامان تنگ نموده بود و در

معارف، تصور لذت و بهجت آن را نیز نمی‌توانستند بکنند و فرق است میان آنکه بر در میخانه‌ای نشسته تا آنکه خراب می، پاشکسته در خمخانه‌ای افتاده باشد.

این حدیث از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گواه این رهروان شریعت نبوی و رهروان طریقت علوی است که:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَرَاباً لِأَوْلِيَانِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكُرُوا وَإِذَا سَكُرُوا طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَإِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا لَافِرَقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ»<sup>۸</sup>

\* \* \*

در اینجا چون در مقام شرح حال تفصیلی شاگردان صدرالمآلهین نیستیم، سخن را کوتاه می‌کنیم و به شیراز آن زمان و زندگی دهه آخر آن حکیم نگاهی دوباره می‌اندازیم.

همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، شیراز در حکمت و عرفانپروری سابقه تاریخی داشت و دست کم

۸ - کلمات مکتوبه فیض، نسخه چاپ سنگی، ص ۷۵. مقصود از آن رها کردن خودی در برابر خداوند متعال است.

قرنی که صدرالمتألهین پا به عرصه روزگار گذاشت - چه پیش از ظهور سلسله صفویه و چه پس از آن - چنین وضعی بر فارس و شیراز حکومت داشت. اگر چه بسبب روحيات خاص امرا و اوضاع امن یا آشوب سیاسی و اجتماعی و عوارض دیگر، فراز و نشیبهایی را نیز طی می کرد.

صدرالمتألهین در طول زندگی خود در فارس و شیراز گونه هایی از این اوضاع را دیده و تجربه کرده بود، گاهی در گرداب بلا و توطئه این حکیم نمایان دچار شده و گاه بر قله ای از اعتبار و احترام از گزند آنان بدور مانده بود. دوران جوانی وی که مصادف با حکومت و قدرت پدرش خواجه ابراهیم قوامی و وزارت دربار شاه سلطان محمد خداپنده بود با دوری از آن ماجراها می گذشت زیرا در

جان و تن در تحصیل آن باخته و گذاخته و ترک ننگ و ناموس و جاه و عزت کرده و متعرض خصومت و طعن چندین نادان مسکین و دانای همچون تو، ظاهر بین شده اند و طمع آرزوهای نفس کرده به مذلت و انکسار راضی شده اند و بدان قرار داده تا آن علم در دل ایشان قرار یافته، انکار و جحود آن می کنی؟!...<sup>۹</sup>

این سخن که اشاره به خود اوست، دلالت دارد که در سنین بالاتر از شصت سالگی نوشته شده است. زیرا می گوید پنجاه سال «از سر و دیده قدم ساخته» یعنی با شوق و ارادت کامل گرم رهنوردی بوده «و جان و تن در تحصیل آن باخته» یعنی تن، سلامت خود را از دست داده

□ سبب پاسخ دادن ملاصدرا به این سؤالات، قدرتمایی و زورآزمایی و شهرت نبوده بلکه شاگردان و مریدان از وی خواسته اند آن را پاسخ گوید.

□ جز عرفایی مانند ابن عربی و اخلافس و سید حیدرآملی و امثالش - که بغلط به صوفی مشهور شده اند - را نمی توان فیلسوف مسلمان نامید.

و روح و اعصاب در رنج آن فرسوده گشته «ترک ننگ و ناموس و جاه و عزت کرده» یعنی همان ترک موقعیت خانوادگی و وزیر زادگی و اشرافی و احترام و رفتن در سلک طلاب و افتادن در پی استاد و دود چراغ خوردن و روشنایی چشم را در پای نسخه نویسی از این کتاب و آن کتاب از کف دادن و گرفتار نیش زبان و طعنه دشمنان نادان شدن و شهود و اشراق و علم لدنی آسمانی را ببهای ریاضتهای دشوار و دراز شبانه روزی بچنگ آوردن و خلوص و زهد و صفای باطن و ترک لذات در جوانی و پیری کردن و ...

با این حساب، اگر آغاز تحصیل او را، دست کم، ده سالگی وی بدانیم، هنگام نوشتن این رساله وی شصت سالگی را پشت سر گذاشته و بسا از آنهم سالخورده تر بوده، از اینرو تاریخ آن را می توان دهه آخر عمر وی و پس از سال ۱۰۴۰ ه.ق. دانست که گفتیم همان دوران اقامت اخیر او در شیراز است.

معروض تنازع با آنان نبود، ولی پس از بازگشت به شیراز در دوران اللهوردیخان از زخم آن جماعت، دورانی تلخ را کشیده تا آنجا که ترک وطن نموده و گوشه عزلت در روستاهای شهر قم گزیده بود؛ و باز در حکومت امامقلیخان، اگر چه با احترام تمام بازگشته و بر مسند عزت نشسته بود، اما این آرامش و عزت نیز دیری نپاییده و با قتل امامقلیخان بدست شاه صفی، حکیم ما تنها مانده و آماج حمله مخالفان خود و حامیان کلام و فیلسوف نمایان عوام و محدثان و مقدس مآبان منزله از قدس و تقوا قرار گرفته بود.

گرچه تاریخ تألیف رساله سه اصل مسلم نیست، ولی برخی قرائن دلالت دارد که آن را در عهد شیراز دوم خود (پس از سال ۱۰۴۰) نوشته است. وی در جایی از رساله سه اصل می گوید:

(۱۱۹) «ای ناجوانمرد! علمی را که در مدت پنجاه سال روندگان گرمرو از سر و دیده قدم ساخته و

۹ - رساله سه اصل (چاپ دانشگاه تهران)، ص ۸۲

بر این اساس، صدرالمتألهین حتی در دوران پایانی عمر خود و با وجود عزت و موقعیت اجتماعی در شیراز (شاید بسبب مرگ مرید خود امامقلیخان و حکومت مردی از ناکسان دربار صفوی) گرفتار دشمنی «دانا نمایان ظاهربین» و «نادانهای مسکین» - که همیشه و در همه دورانها وجود دارند - بوده و قلب خسته و آزرده او بیش از پیش به خون می‌نشسته است.

گله و شکوه صدرالمتألهین از «انکار و جحود» معاصران، نشان از آن می‌دهد که مبانی فلسفی و شاید تفسیری او بر سر زبانها بوده و شاید در مجالسی با آنان همسخن می‌شده و به سؤال و اشکال آنان پاسخ می‌داده ولی نفس گرم او در آهن سرد ایشان اثر نمی‌کرده و میخ پسولادین براهین فلسفی و عقلی و شهودیش در دل سنگشان فرو نمی‌رفته و بقول خود وی آن را «انکار و جحود» می‌کرده‌اند.

می‌پرسیدند و «گره از کار فرو بسته خود» می‌گشادند. از این مکاتبات سه، چهار نمونه زیر بازمانده و در دست است:

۱- سؤالات ملاشمسای گیلانی که گویا از شاگردان میرداماد و دوستان ملاصدرا بوده است و بنام أجوبه مسائل ملاشمسا گیلانی معروف است.

۲- پرسشنامه ملا مظفر (حسین) کاشانی که گویا از شاگردان میرفندرسکی نیز بوده و بنام «أجوبه مسائل کاشانی» شهرت یافته است.

۳- رساله‌ای بنام «أجوبه مسائل عویصه» که ممکن است شاگردان ملاصدرا آن را گردآوری کرده باشند.

۴- رساله دیگری نیز هست بنام «أجوبه مسائل نصیری» که در اصل پرسشهای بلاجواب خواجه نصیرالدین طوسی از معاصر خود شمس الدین خسرو شاهی می‌باشد و یک نوبت آن را ملاصدرا در جوانی پاسخ داده و نوبتی دیگر در زمان پختگی؛ اما بنظر

□ سالهای دهه سی قرن یازدهم و دورانی که در قم می‌زیسته، نیز دوران پر ماجرای غمناک و همراه با گرفتاری و دردهای بوده، و آسودگی و فراغ بالی را که مردم گوشه گیر دارند، نداشته است.

می‌رسد که سبب پاسخ دادن ملاصدرا به این سؤالات، قدرتمندی و زورآزمایی و شهرت نبوده بلکه شاگردان و میردان از وی خواسته‌اند آن را پاسخ گوید و از «مفاتیح» خود برای گشودن آن باروی بسته، یاری جوید.

۵- رساله مخطوط دیگری هست که بنام «المسائل الخمسه» ضبط (در تاریخ سال ۱۰۳۴ ه.ق. بوسیله محمد باقر بن زید العابدین در قزوین) و قلمی گردیده و آن را نیز بتعبیر ملاصدرا برای «اعز الإخوان الالهیین و اشرف ذوی القرباة الروحانیین» نوشته است.

اگر «أجوبه نصیری» را به حساب نیاوریم و «أجوبه مسائل عویصه» را همان أجوبه مسائل کاشانی بدانیم (که کلمه «مسائل عویصه» در مقدمه آن آمده و ممکن است کاتب رساله این نام را از پیش خود بر آن گذاشته باشد) مجموعاً س ۲ رساله برای سه شخص می‌شود، ولی بعید

در اینجا مناسب است که به بُعد دیگری از زندگی وی اشاره کنیم و آن مرجعیت او برای حل مشکلات فیلسوفان حق جوی درست اندیش زمان وی می‌باشد، که سبب آن را باید شهرت گسترده او در فضل و دانش و عمق و استواری مبانی فلسفی و عرفانش دانست. گویا این شهرت از هنگامی آغاز شده که آثار وی - ظاهراً پس از دوران انزوا - همچون تفاسیر قرآنی و اسفار و کتب دیگر از عرش ذهن او به فرش کتابت فرود آمده و قلم فضای علمی او با لوح قدر آثار آفریده‌اش آشناگشته و شاگردان و دانشجویان گرداگرد او «قصب الجیب حدیثش» را چون کاغذ زرمی برده و دهها و بیشتر، نسخه از آثار او را دستنویس به این و آن هدیه می‌کرده‌اند.

بر اثر این شهرت جهانگیر، حکما و فیلسوفان معاصر وی با مکاتبه و مشافهه، مسائل مشکل فلسفی را از وی



